

منابع دیگری از پیشینه داستان شیخ صنعان

مهدی علیائی مقدم (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

تقدیم به استاد محمدرضا شفیعی کدکنی

داستان شیخ صنعان بی‌گمان یکی از زیباترین داستان‌های منطق‌الطیر عطار و ادب فارسی است که درون‌مایه آن را در آثار نویسندگان جهان اسلام به صورت‌های گوناگون می‌توان یافت. این درون‌مایه ریشه در واقعیتی از حیات اجتماعی مسلمانان و رابطه آنان با اقلیت‌های مذهبی به خصوص مسیحیان دارد. نمونه‌هایی را در تواریخ می‌توان نشان داد که مسلمانی دل درگرو زنی مسیحی داشته و گاه می‌توانسته او را به عقد نکاح خود درآورد.^۱ این به‌ویژه در بلاد فلسطین و شام و عراق و مصر و روم (آسیای صغیر) و نواحی غربی جهان اسلام مثل اندلس بارزتر است که، در آنها، مناسبات اجتماعی مسلمانان و مسیحیان نزدیک‌تر بوده^۲ و زنان کلیسارو و یا راهبه‌های مسیحی که بی‌گمان

(۱) نمونه آن داستان شیفته شدن متوکل عباسی بر دختر مسیحی مقیم دیر و به جباله نکاح خود درآوردن اوست. (ابوالفرج الأصفهانی ۲، ص ۶۴-۶۸)

(۲) نقش دبرهای مسیحی به عنوان عشرت‌نکده مسلمان در این باب درخور توجه است. این نقش از نظر محققان دور نمانده است. درباره کسانی که به آن توجه نموده‌اند ← فروزانفر، ص ۳۲۰ به بعد؛ Sourdel, p. 195.

پوششی، دست کم در سر و رو، متفاوت^۳ و احتمالاً تا حدودی بازتر از زنان مسلمان داشته‌اند، می‌توانستند دل از کف مردان مسلمان ببرند^۴ تا آنجا که برخی مردان مسلمان برای وصال آنها گاه حاضر می‌شدند به دین مسیحی درآیند و رسوائی ارتداد را به جان بپذیرند. نمونه‌های کاملاً تاریخی این پدیده در اوایل قرن پنجم سعد یا سعید وراق (← فروزانفر، ص ۳۲۴) و در قرن هشتم بدرالدین محمد بن بکتوت قرن‌دلی (وفات: ۷۳۵) است که از کاتبان شهیر مصاحف و علوم روزگار خود بوده و در حماة (شهری معروف و قدیمی در شام) دل به دختری مسیحی می‌بندد و حاضر می‌شود به امر دختر نقش صلیبی را بر سر خود داغ کند^۵. (عسقلانی، ج ۳، ص ۳۶۹)

استاد شفیع کدکنی، در مقدمه خود بر منطق الطیر، در بخش مربوط به داستان شیخ صنعان، سابقه آن در آثار نویسندگان اسلامی و آراء محققانی چون بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، عبدالحسین زرین‌کوب را مستوفی نقل و نقد کرده است (← عطار، ۲، ص ۱۹۴). بنا بر تحقیق ایشان، درون‌مایه داستان شیخ صنعان را از حدود قرن چهارم تا روزگار عطار می‌توان پی گرفت. فهرست منابع حاوی این درون‌مایه در این تحقیق

۳ از توصیف ابن بطوطه (۷۰۳-۷۷۹) در باب پوشش زنان ذمی یونانی، که بر خلاف زنان ترک آناتولی دستاری گشاد می‌بستند، این تفاوت را می‌توان دید. (به نقل از Vryonis 1971, p. 225)

۴ علاوه بر آنچه استاد فروزانفر در این باب آورده، ابن جوزی در اخبار النساء از حسن بن علی (از موالی بنی امیه) نقل می‌کند که، در راه شام در جایی به نام سمه‌هه، شبی را در خانه زنی صاحب جمال بیتوته کرده و سحر زن از او خواسته به دیری که نزدیکی آنجاست سراغ شوهرش برود که دل به دختری ترسا سپرده و ترک خانه کرده است (← ابن جوزی، ۱، ص ۳۲). همچنین شایستی (وفات: ۳۹۰)، در سخن از دیر جاثلیق و وصف آن به نزهت و عمارت و مناسب بودن برای اهل خلعت و بطالت، این ابیات را از محمد بن ابی امیه کاتب نقل می‌کند:

لَهْفَى عَلَيَّ قَمَرٌ فِي الدَّيْرِ مَسْجُونٌ فِي صُورَةِ الْإِنْسِ فِي مَكْرِ الشَّيَاطِينِ
وَ اللَّهُ مَا أَبْصَرَتْ عَيْنِي مَحَابِنَهُ إِلَّا خَرَجْتُ لَهُ طَوْعاً مِنَ الدِّينِ

(الشَّابِثِيُّ، ص ۲۸)

(افسوس من بر مه‌پاره‌ای که در دیر گرفتار است و شمایل آدمی و مکر شیاطین دارد. به خدا که چشمم محاسنش را نمی‌بیند مگر، به هوای او، به دلخواه از دین خود برگردم.)

۵ عین عبارت عسقلانی چنین است: وَ هَامَ بِهَا إِلَى أَنْ أَمَرْتَهُ أَنْ يَكُوِيَ فِي رَأْسِهِ صَلِيْبًا فَفَعَلَ.

به شرح زیر است: کتاب الفصول عبدالوهاب بن محمد (اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم)؛ منتخب رونق‌المجالس (قرن پنجم)؛ روح‌الارواح فی شرح اسماء‌الملیک الفتاح شهاب‌الدین سمعانی (۴۸۷-۵۳۴)؛ کشف‌الاسرار میبیدی (تألیف: ۵۲۰)، ذمّ الهوی از ابن جوزی (۵۱۰-۵۹۷)، اخلاق و مواعظ (قرن ششم بنا بر نظر استاد شفیعی، نسخه مؤرخ ۱۰۲۷ مجلس شورا)؛ تحفة‌الملوک (از مؤلفی ناشناخته، تاریخ تألیف میان ۶۱۸ و ۷۶۱؛ نسخه مؤرخ ۷۰۶)، بهجة‌الاسرار فی اخبار القوم علی بن یوسف شطنوفی (۶۴۷-۷۱۳)، المستطرف فی کُلِّ فنّ مستطرف شهاب‌الدین محمد ابشیهی (۷۹۰-۸۵۰).

تردیدی نیست که آنچه عطّار در اوایل قرن هفتم از شیخ صنعان روایت می‌کند برآیند حکایاتی است که دست‌کم برخی از آنها احتمالاً ریشه در واقعیت زندگی چند تن از مردان مسلمان داشته و، چه بسا به مرور ایام، آمیزه آنها به صورتی داستانی و افسانه‌ای در آمده و چاشنی سخنان واعظان و صوفیان شده است (← دنباله مقاله). در منابع شناخته شده حاوی درون‌مایه داستان شیخ صنعان، سوای ذمّ الهوی از ابن جوزی، تنها ارتداد مرد مسلمان دل‌باخته دختری مسیحی یعنی بخش اول داستان نشان داده شده است؛ اما در منابعی که به روایت عطّار نزدیک‌ترند و پس از او نگاشته شده‌اند، شخصیت اصلی داستان به موقعیت نخستین خود باز می‌گردد. به واقع، حکایات شناخته شده پیش از عطّار، سوای روایتی که از آن سخن خواهیم گفت، جملگی ظاهراً به این قصد پرداخته شده‌اند که تفاوت مرد مسلمان با جاهلی را در مطاوعت از شهوت نفس نشان دهند و، چنان‌که در منتخب رونق‌المجالس می‌بینیم، ناقلان حکایات، در پایان، با عبارت‌هایی نظیر «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ» فصاحت و شقاوت چنین سرنوشتی را یادآور می‌شوند. در عوض، حکایت شیخ صنعان در منطق‌الطیر عطّار، داستان امتحان دشوار الهی زاهدی است (← عطّار ۲، ص ۲۸۶، ابیات ۱۲۰۵-۱۲۰۸) که، در نهایت، از آن با دست پُر فارغ‌گشته بدین لحاظ که گردد و غبارِ دیرین میان او و حق تعالی رفته شده است. (← همان، ص ۲۹۹، بیت ۱۵۱۹)

ما در اینجا به سه روایت در دو منبع عربی پیش از عطّار می‌پردازیم که دوتای آنها به نحوی و یکی از آنها تا حدود زیادی با روایت عطّار مطابقت دارد. روایت اول، اگر

بتوان آن را کهن‌تر دانست، ظاهراً در اثر مفقود ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶ یا بعد از ۳۶۲) به نام الدیارات نقل شده است.^۶ اما این روایت در الف لیلة و لیله (ج ۲، ص ۳۳۱-۳۳۳) و ترجمه فارسی آن (هزار و یک شب، ج ۳، ص ۶۶-۷۲) نیز، با اختلاف بسیار جزئی، نقل شده است.^۷ اگر این روایت واقعاً ناقلی چون ابوالفرج اصفهانی داشته باشد، می‌توان تصوّر کرد که، در فرایند افزایش روایات الف لیلة و لیله، به آن افزوده شده است.^۸ به هر حال، در الدیارات ابوالفرج در وصف دیر الأنوار، این حکایت افسانه‌آمیز، که بسا

(۶) کتابی که جلیل العطیّه با عنوان الدیارات از ابوالفرج اصفهانی منتشر کرده، در حقیقت، اقوال ابوالفرج اصفهانی مندرج در منشورات و مخطوطات است که وی گرد آورده و مدوّن ساخته و ظاهراً نتوانسته نسخه‌ای از اصل کتاب به دست آورد. روایتی که ما در اینجا از الدیارات نقل می‌کنیم برگرفته جلیل العطیّه از نسخه‌ای از روضة القلوب و زهة المحبّ و المحبوب اثر عبدالرحمن بن نصر الشّیصری است که متأسفانه مدوّن از نسخه و متن و مؤلف آن اطلاعی به دست نداده است. در روضة القلوب، طیّ یازده فصل، از عشق سخن رفته و، در مقدمه نسبتاً کوتاه آغاز هر فصل، حکایات مربوط به موضوع آن از قدما چون جاحظ (حدود ۱۶۰-۲۵۵) و مُبَرِّد (۲۱۰-۲۸۵) و دیگران نقل شده است. نگارنده، از این کتاب، دو نسخه را توانست بررسی کند: یکی نسخه شماره ۶۹۱/۲ ف کتابخانه ملی با تاریخ کتابت ۱۰۴۶ (انوار، ج ۲، ص ۱۹۴) که نام مؤلف، در آن، ابوالقاسم محمد بن عبدالرحمن الشّیصری ضبط شده و حکایتی که العطیّه، به واسطه آن، از الدیارات نقل می‌کند در این نسخه دیده نشد؛ نسخه دیگر، به شماره ۳۲۴۷، در کتابخانه مدرسه سپهسالار محفوظ است که تاریخ کتابت بسیار متأخر آن ۱۲۳۰ است و نام مؤلف در مقدمه فقط عبدالرحمن ذکر شده و مؤلفان فهرست این کتابخانه او را نشانخته‌اند (← دانش پژوه و منزوی، ج ۵، ص ۷۳). حکایت مورد بحث ما در فصل چهارم آن با عنوان «فی من قتلّه الهوی و مات من شدّه البلوی» از (برگ ۴۷ ر تا ۴۹ ر) آمده بدون ذکری از الدیارات. حکایت مذکور در این نسخه با آنچه العطیّه نقل کرده در مواردی اختلاف‌های بسیار جزئی دارد. در باب مؤلف روضة القلوب و زهة المحبّ و المحبوب، باید گفت حاجی خلیفه کتابی با عنوان روضة القلوب (بدون دنباله آن) به عبدالرحمن بن نصر الشّیصری منتسب کرده و گفته که او قاضی طبریّه بوده (حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۹۳۱) که ظاهراً مراد او همان است که عمر رضا کحاله، بر اساس منابع خود، او را «عبدالرحمن بن نصر بن عبدالله العدوی الشّیصری الطبری من القضاة ولّی القضاء بطبریّه»، با تاریخ وفات ۷۷۴ معرفی کرده و روضة القلوب (بدون دنباله) را از تصانیف او شناسانده است (← کحاله، ج ۵، ص ۱۹۷-۱۹۸). این که مورد بحث ما همین کتاب باشد که حاجی خلیفه و کحاله سراغ کرده‌اند نیازمند پژوهش بیشتری است.

(۷) استاد زرین‌کوب نیز متوجه شباهت‌های این روایت در هزار و یک شب با حکایت شیخ صنعان بوده است. (← زرین‌کوب ۱، ص ۱۷۳)

(۸) برای بررسی فرایند افزایش حکایات الف لیلة و لیله ←

LITMANN, E., "Alf Layla Wa Layla", *The Encyclopaedia of Islam*, new edition, vol. I, H. A. R. Gibb, J. H. KRAMERS, E. LÉVI-PROVENÇAL, J. SCHACHT (eds), E. J. Brill, Leiden 1986, pp. 358-364.

منشأی در واقعیت تاریخی نیز داشته^۹، نقل شده است^{۱۰}:

ترجمه روایت عربی

ابوبکر محمد بن قاسم انباری [۲۳۱-۳۲۷] روایت کرد که در سفری به عموره، شهری از شهرهای روم، از انبار خارج شدم. در راه، به روستایی در نزدیکی عموره، در دیری به نام الانوار توقف کردم. بزرگ دیر، نامش عبدالمسیح، به سوی من آمد و مرا به دیر برد و در آن چهل راهب دیدم. آن شب از من به نیکی پذیرایی کردند. فردای آن شب از آنان جدا شدم. کثرت مجاهدت و عبادت آنان را هیچ‌گاه، پیش از آن، در کسی ندیده بودم. کارم را در عموره انجام دادم و به جانب انبار بازگشتم. سال دیگر به حج رفتم و، در اثنای طواف کعبه، عبدالمسیح را با پنج تن از راهبان دیدم که طواف می‌کردند. پس از آنکه مطمئن شدم او را درست باز شناخته‌ام، به سویش رفتم و گفتم: تو عبدالمسیح راهبی؟ گفت: نه، من عبد الله راغب به عفو خدایم. ریش سفیدش را بوسیدم و گریستم. دستش را گرفتم و او را به کنار حرم بردم و گفتم: به حق آن‌که تو را هدایت کرد، بگو چرا اسلام آوردی؟ گفت: عجیب [داستانی] است: گذار گروهی از زهاد و عباده مسلمان به روستایی که دیر ما در آن است افتاد. جوانی را، از میان خود، پی خریدن طعامی فرستادند. در بازار، جوان چشمش به دختر نصرانی نان‌فروشی^{۱۱} افتاد که از نیکوترین و زیباروی‌ترین زنان بود. جوان، چون به دختر نظر کرد، شیفته‌اش شد و با سر به خاک افتاد و از هوش رفت. چون به هوش آمد، به نزد یاران خود رفت و آنچه را بر سرش آمده بود گزارش کرد و گفت: شما پی کار خود روید که من همراهتان نمی‌شوم. آنان ملامت و نصیحتش کردند و گوش او بدهکار نبود؛ پس بازگشتند و او را به حال خود رها کردند. جوان به روستا بازگشت و بر در دکان دختر نشست. دختر از او حاجتش را پرسید و جوان به او گفت که عاشقش شده و دختر از او روگرداند. جوان سه روز بی‌آنکه طعامی بخورد همان‌جا ماند و چشم از روی دختر بر نمی‌داشت و دختر، چون دید جوان از او دست بازنمی‌دارد، نزد خانواده و همسایگان خود رفت و آنان را از ماجرا باخبر ساخت. آنان کودکان کوی را وا داشتند که جوان را سنگ‌باران کنند که، بر اثر آن، سر و صورت جوان شکسته و پهلویش خونین شد اما دست‌بردار نبود. اهل روستا قصد کشتن او کردند. مردی از جمع آنان پیش من آمد و ما را از ماجرای او با خبر کرد. به نزدش رفتم و دیدم به خاک افتاده؛

۹) برای بررسی مرز لغزان تاریخ و افسانه در نوشته‌های تاریخی مسلمانان ←

Hoyland, Robert G. (2006), "History, Fiction and Authorship in the First Centuries of Islam", *Writing and Representation in Medieval Islam*, Julia Bray (ed), Routledge, London and New York.

۱۰) داستان در هزار و یک شب نیز آمده ولی ما ترجیحاً متن مندرج در الدیارات را ترجمه کردیم.

۱۱) در نسخه سپهسالار (برگ ۴۷ ر)، دختر خوک‌فروش معرفی شده است.

خون از صورتش پاک کردم و او را به دیر آوردم و بر زخم‌هایش مرهم نهادم. چهارده شب پیش من ماند و، همین که توانست گام بردارد، از دیر بیرون آمد، به درِ دکان دختر رفت و نشست و نظر به او دوخت. دختر او را دید و به نزدش آمد و گفت: به خدا دلم برای تو می‌سوزد، می‌توانی از دین خود برگردی تا با تو ازدواج کنم؟ گفت: معاذالله که از دین توحید به در آیم و به دین شرک در آیم. گفت: برخیز و به خانه من بیا و کام از من بگیر و کامیاب بازگرد. گفت: روا ندارم عبادت دوازده‌ساله را به لحظه‌ای شهوت بر باد دهم. دختر گفت: پس، از نزد من بازگرد. گفت: دلم راه نمی‌دهد. دختر از او روی برگرداند و کودکان متوجه او شدند و به جانش افتادند و سنگ‌بارانش کردند و او با سر به خاک می‌افتاد و می‌گفت: خدایی یاور من است که کتاب را نازل کرد و او یار صالحان است. من از دیر به در آمدم و به نزدش رفتم و کودکان را از دور او پراکندم. دست به زیر سرش نهادم و شنیدم که می‌گفت: خدایا، من و او را در بهشت گرد هم آور. او را به صوب دیر بردم و او، پیش از آنکه به دیر برسد، جان باخت. جسدش را از روستا بیرون بردم و گوری برایش کندم و دفنش کردم. شب که از نیمه گذشت، دختر در بستر خود فریادی برآورد، اهل روستا گرد آمدند و از ماجرا پرسیدند. گفت: خواب که بودم این مرد مسلمان آمد و دستم را گرفت و مرا به سوی بهشت برد. همین که خواستم به بهشت در آیم، خازن نگذاشت، گفت: کافران را به بهشت راه نیست، و من بر دست آن مرد اسلام آوردم و به بهشت درآمدم و از قصور و اشجار آنچه از وصف آن قاصرم دیدم. آن جوان دستم را گرفت و به قصری از گوهر برد و گفت: این قصر برای من و توست و من بی‌تو در آن پا نمی‌نهم؛ و تو، تا پنج شب دیگر، به خواست خدا، با من در آن خواهی بود. سپس دستش را به سمت درختی به پیشگاه در قصر دراز کرد و دو سیب از آن کند و گفت: یکی را بخور و دیگری را برای نشان دادن به راهبان پنهان کن. سیب را خوردم و هرگز سیبی به آن خوش طعمی نخورده بودم. سپس دستم را گرفت و از بهشت به درآورد و به خانه رساند. سپس سیب را از گریبان خود بیرون آورد و سیب در شب تاریک همچون ستاره‌ای درخشان می‌درخشید. زن را پیش ما به دیر آوردند. با او سیبی بود از میوه‌های بهشت که مانند آن ندیده بودیم. کاردی گرفت و به شمار یاران سیب را قسمت کرد. خوش طعم‌تر و خوش‌بوتر از آن سیب نخورده بودیم. گفتیم: شاید شیطان بر آن زن چنین ظاهر شده تا او را از دین برگرداند. خانواده‌اش او را گرفتند و بردند. چندی پس از آن، دختر از خوردن و آشامیدن امتناع کرد تا در شب پنجم از بستر برخاست، از خانه بیرون آمد، و به سمت قبر مرد مسلمان رفت و خودش را بر روی آن افکند و جان داد.^{۱۲} (ابوالفرج الاصفهانی ۱، ص ۴۸-۵۲)

۱۲) ادامه داستان چنین است که، فردای آن شب، دو شیخ و دو زن به روستا می‌آیند و سراغ ولیه‌ای

این حکایت، پیش از هر چیز، نمونه تمام عیاری است از عشق عذری^{۱۳} با مایه های کم رنگ صوفیانه که رابطه مستقیم با داستان شیخ صنعان عطار ندارد اما، به هر حال، عناصری از آن را می توان در حکایت نشان کرد که به نحوی با روایت شیخ صنعان رابطه داشته باشد نظیر رخ دادن ماجرا در روم^{۱۴}، سنگ باران کودکان کوی، رؤیای دختر مسیحی و مسلمان شدن او، مرگ او، و برخی جزئیات دیگر. اما مهم ترین نکته در این حکایت نوع دل باختگی جوان زاهد یا صوفی مسلمان به دختر مسیحی است که، به خلاف حکایاتی نظیر «راقده اللیل» و «ولعی خانقاه سمرقند» و «مؤذن بلخ» (← عطار ۲، مقدمه، ص ۱۹۹-۲۰۲)، عشق او به دختر مسیحی پاک و عقیف است و عبرت گرفتن مخاطبان جای خود را به همدردی و همدلی با عاشق می دهد. درست همان که هدهد را در منطق الطیر به نقل حکایت شیخ صنعان وامی دارد.

روایت دوم، که آن هم به نحوی با داستان شیخ صنعان ربط دارد، از فصلی از بحر الدوموع

→ از اولیای خدا را می گیرند که مسلمان مرده است. اهل روستا سراغ این زن را می گیرند و او را، بر روی قبر جوان، مرده می یابند. این دو شیخ، به رغم مخالفت اهالی روستا، مدعی اند که آن ولّیه همین زن است و دلیل می آورند که، اگر چهل راهب توانستند او را از قبر جدا کنند، نظر اهالی درست است و او نصرانی است و، اگر نتوانستند و یکی از آن دو شیخ توانست، او مسلمان است. نتیجه آن چنان می شود که دو شیخ گفته بودند. آنان، به کمک دو زن همراه خود، دختر را در غاری غسل می دهند و به خاک می سپارند و راهبان، که به حقانیت اسلام پی می برند، اسلام می آورند (در نسخه سپهسالار، همه اهالی روستا نیز ایمان می آورند) و از یکی از فقهای «جزیره» (مدون الدیارات این جزیره را، به احتمال جزیره ابن عمر در بالای شهر موصل دانسته؛ اما آن می تواند همان جزیره باشد که جغرافی نویسان در حدود شرقی اندلس باز می شناخته اند) می خواهند که احکام را به آنان تعلیم دهد. آن پاره از پایان این داستان که مسیحیان نمی توانند جسد دختر را از روی گور جوان بردارند، به نحوی، یادآور ناتوانی مسلمانان از برگرفتن جسد مؤذن است در روایت اخلاق و مواعظ، شماره ثبت ۹۵۵۸ کتابخانه مجلس شورا. (← عطار ۲، مقدمه، ص ۲۰۳)

۱۳) عشق عذری عشق عقیف و پاکی است که در تغزلات شاعران قبیله بنی عذره از قبایل بنی قضاعه منعکس شده است و در روابط عشاقی چون معنون و لیلی، جمیل و بثینه، و قیس بن ذریح و لبنی در ادبیات عرب مصور گشته است. (← شوقی ضیف ۱۹۹۹)

۱۴) وجه حضور معنی دار روم در بیشتر حکایات به حیث محل رویداد دل باختن مرد مسلمان به دختری مسیحی، علاوه بر موقعیت آسیای صغیر که یکی از نقاط مهم تلاقی مسیحیان و مسلمانان در جهان اسلام بوده و ازدواج مسلمانان عصر سلجوقی با مسیحیان یونانی به میزان چشمگیری در آن خیر داده شده (Vryonis 1971, pp. 227-228) →، نماد دارالکفر بودن آن در نظر مسلمانان نیز بوده است، چنان که خود عطار، در مصیبت نامه می گوید: آنچه با من این سگ شوم آن کند کافر مگر کافر روم آن کند (عطار ۱، ص ۲۷۸، بیت ۳۴۷۶)

ابن جوزی^{۱۵} در باب فریب دنیا (با عنوان «فتنه دین»، ظاهراً افزوده مصحح) نقل شده است، به شرح زیر:

ترجمه روایت عربی

یکی از سادات گفت: با حسن بصری رضی الله عنه نشسته بودیم که قومی گذشتند که گشته‌ای را می‌کشیدند. حسن به دیدن آن کشته مدهوش شد و، چون به هوش آمد، از او درباره مقتول پرسیدیم. گفت: این مرد از افضل عباد و از کبار سادات زهاد بود. گفتم: اباسعید، ماجرایش را برایمان بگو و ما را از کارش خبر ده. گفت: این شیخ از خانه‌اش، به قصد گزاردن نماز در مسجد بیرون آمد. در راه، ترسا دختری را دید و شیفته‌اش شد. دختر، که از او ابا داشت، گفت: تا به دین من در نیایی، با تو ازدواج نمی‌کنم. مدتی گذشت و کار مرد بالا گرفت. به ادبار گرفتار آمد و شرط دختر را پذیرفت و از دین حنیف برگشت. چون نصرانی شد، دختر از پس پرده به در آمد و گفت: هان! خیری در تو نیست که از دینی که عمری بر آن بودی به شهوتی بی‌قدر برگشتی. اما من دین نصرانی خود را به خاطر بهشتی که هرگز در جوار خدای یکتا و بی‌نیاز زوال نمی‌پذیرد رها می‌کنم. پس گفت: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. مردم از او در عجب ماندند، گفتند: تو این سوره را پیش از این از بر کرده بودی؟ گفت: به خدا که نه؛ من این سوره را نمی‌دانستم؛ اما آن‌گاه که این مرد در تصاحب من پافشرد، به خواب دیدم که وارد جهنم شدم و جایگاهم را در آنجا به من نمودند و سخت دچار هراس گشتم. مَلَكٌ جَهَنَّمَ گفت: هراس به دل راه مده و غم مخور که خدا تو را به فدیۀ این مرد از جهنم باز خرید. پس دستم را گرفت و مرا به بهشت درآورد. در آنجا سطری نوشته دیدم و خواندم، چنین بود: يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِيْتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (رعد ۱۳: ۳۹). سپس سوره اخلاص را بر من خواند و من تکرار کردم. همچنان‌که آن را از بر می‌کردم، از خواب بیدار شدم. شیخ حسن گفت: این زن اسلام آورد و آن شیخ به گناه ارتدادش کشته شد. (ابن جوزی ۲، ص ۸۸-۸۹)

این روایت در شبکه روایات پیش از شیخ صنعان عطار، از سوی، با عناصر حکایت الدیارات مشترکاتی نظیر ملاقات دختر در بازار، مسلمان شدن دختر، مرگ مرد مسلمان دارد و، از سوی دیگر، در برخی عناصر با روایت سمعانی در روح الارواح (عطار ۲،

۱۵) کتاب بحر الدُّمُوعِ مجموعه‌ای از مواعظ ابن جوزی است که گاه همراه است با حکایاتی از بزرگان دین و جز آنها. این کتاب، هر چند به عنوان یکی از مؤلفات ابن جوزی منتشر شده، به قرینه ساختمان و لحن خطابی آن، این گمان را پدید می‌آورد که، در ابتدا، تحریری از مجالس وعظ او بوده و متعاقباً عنوان تصنیف یافته و جزو مؤلفات ابن جوزی محسوب شده است (ناصر بن مسعود، ص ۲۵-۲۷) و این در باب اثری در وعظ که ابن جوزی امام عصر خود در حوزه آن شناخته می‌شد (ابن خلکان، ج ۳، ص ۱۴۰) چندان بعید نیست.

مقدمه، ص ۲۰۲-۲۰۳)، که بیشتر رنگ و بوی حکایات اهل فتوت یافته، مشابهتی دارد. در مجموع، باید گفت که هرچند این روایت، همچون بیشتر روایات شناخته شده پیش از عطار، به خصوص با قضاوت دختر مسیحی درباره شخصیت اصلی داستان، در صدد نشان دادن شقاوت مرد مسلمان صاحب وجاهتی است که بر اثر مطاوعت شهوت کارش به ارتداد و مرگ می کشد، خالی از درون مایه عشق عذری نیست و مرد زاهد آن چهره ای کاملاً منفی ندارد، از این نظر که دختر، بر اثر ملاقات با او، از جهنم خلاصی می یابد و این نشان می دهد که، در چنین روایاتی، مضمون شقاوت ارتداد مرد مسلمان، در حدود قرن ششم، در کار پیوند خوردن به مضمون عشق عذری از نوع روایت الذیارات است.

روایت سوم، که از میان روایات سه گانه، بیشترین انطباق را با داستان شیخ صنعان دارد و به همین دلیل آن را مؤخر از دوتای دیگر آورديم، با عنوان «ابتلاء فقیه بغدادی» که ظاهراً افزوده مصحح است، در فصل چهاردهم بحرالدُموع آمده است به شرح زیر:

ترجمه روایت عربی

در بعضی اخبار آمده که مردی بود از فقهای اهل بغداد که در علم و صلاح مشارالیه و شیخی کبیر و فاضل بود. شیخ عزم حج بیت الله الحرام و زیارت قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد. پس، از میان یاران خویش گروهی از شاگردانش را گرد آورد و با آنان قرار نهاد که با توکل بر خدای عز و جل راهی شوند. در راه به دیر ترسایان رسیدند به حالی که گرما و عطش آزارشان می داد. خطاب به شیخ، گفتند: استاد، برای یافتن سایبان به این دیر درآییم تا روز خنک شود و به راه ادامه دهیم، إن شاء الله تعالی. شیخ گفت: هر آنچه می خواهید بکنید. روانه دیر شدند و کنار دیوار آن فرود آمدند و خسته و گرمزده به خواب رفتند و شیخ نخفت. شیخ آنان را به حال خود در خواب و انهداد و در پی آب برای وضو از آنان جدا شد و اندیشه ای جز آن در سر نداشت. در اثنای گشت حوالی دیر، سرش را بلند کرد و دخترکی را دید تابان همچو خورشید. به دیدن او، ابلیس در دلش رخنه کرد و آب و وضو را از یاد برد و دیگر خیالی جز دخترک در سر نداشت. رو به دیر آورد و محکم بر در آن کوفت. راهبی درآمد و گفت: کیستی؟ گفت: فلان عالم اهل فلانم؛ نامش را گفت و خودش را شناساند. راهب گفت: ای فقیه مسلمان، چه می خواهی؟ گفت: ای راهب، این دخترک که از بالا خانه روی نمود چه نسبتی با تو دارد؟ گفت: دختر من است، چرا می پرسی؟ شیخ گفت: می خواهم او را به عقد نکاح من

در آوری. راهب گفت: در دین ما چنین کاری جایز نیست و اگر جایز بود، بی مشورت با دختر، او را به عقد نکاح تو درمی آوردم؛ اما با خود عهد کرده‌ام او را جز به کسی که دلخواه وی باشد ندهم. می‌روم و با او از تو خواهم گفت؛ اگر تو را خواست، او را به زنی به تو خواهم داد. شیخ گفت: محبت و لطف می‌کنی. راهب به نزد دختر رفت و ماجرا را گفت و شیخ می‌شنید. دخترک گفت: پدر جان، تو مرا، که نصرانی‌ام، به عقد نکاح او که بر دین اسلام است درمی آوری؟ او، اگر چنین می‌خواهد، باید به دین نصرانی درآید. پس راهب گفت: اگر به دین نصرانی درآید با او ازدواج می‌کنی؟ گفت: آری. و کار شیخ عالم در این ماجرا بالا می‌گرفت و ابلیس دخترک را در نظر او می‌آراست و اصحاب شیخ در خواب و از آنچه رخ داده بود بی‌خبر بودند. در این هنگام، شیخ به نزد دختر آمد و گفت: دین اسلام را رها کردم و به دین تو درآمدم. دختر گفت: این ازدواج تقدیر من بود؛ اما تو از ادای حق زوجیت و مهر ناگزیری. [ولی] از کجا می‌توان حق را ادا کرد؟ می‌بینم که مردی فقیری، از تو می‌پذیرم که، در ادای حق من، این خوگان را یک سالی بچرانی و آن کابین من است. شیخ گفت: باشد، چنین می‌کنم به شرط آنکه صبح و شام روی از من نبویشی تا رویت را ببینم. گفت: نمی‌پوشم. شیخ عصایش را، که به هنگام خطبه بر آن تکیه می‌کرده، به دست گرفت و رو به خوگان آورد و می‌راندشان تا روانه چراگاه شوند. طئی همه این ماجراها، اصحاب شیخ در خواب بودند. چون از خواب برخاستند، شیخ را طلب کردند و نیافتند. از راهب پرسیدند و راهب ماجرا را گزارش کرد. از آنان عده‌ای مدهوش شدند، عده‌ای گریستند و ناله سر دادند، و عده‌ای بر آنچه بر سر شیخ آمده بود تأسف خوردند. سپس به راهب گفتند: اکنون او کجاست؟ گفت: خوگان را می‌چرانند. گفتند: به نزد او رفتیم و گفتیم: سرور ما، چه بر سرت آمده است؟ و فضل قرآن و اسلام و رسول را به یادش آوردیم و قرآن و حدیث برایش خواندیم. گفت: بروید که من اینها را از شما بهتر می‌دانم؛ اما بلایی از جانب پروردگار عالم بر من نازل شده است. هرچه کوشیدیم با ما بیاید از پستش برنیامدیم. به سوی مکه رفتیم و رهایش کردیم و حسرت به دل بودیم. حج به جا آوردیم و، در بازگشت به جانب بغداد، به همان جا رسیدیم. گفتیم برویم ببینیم شیخ چه می‌کند. چه بسا پشیمان گشته و از کرده خود توبه کرده باشد. به سویش رفتیم و او را بر همان حال یافتیم که خوگان را می‌راند. سلام کردیم و اندرزش دادیم و برایش قرآن خواندیم؛ هیچ اثر نکرد. بازگشتیم و در دل حسرت بسیار داشتیم. از دیر که دور شدیم، سیاهی‌ای دیدیم که از جانب دیر به سوی ما می‌آمد و فریاد می‌زد. ایستادیم، دیدیم شیخ ماست. به ما که رسید گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، توبه کردم و از آنچه می‌کردم بازگشتم و این نبود مگر از گناهی که بین من و خدای من بود و مرا بدان مجازات کرد و بلا آن بود که دیدید. بس خوشحال گشتیم و راهی بغداد شدیم و شیخ

بیش از پیش به عبادت و مجاهدت پرداخت. یک روز که ما در خانه شیخ بر او درس می‌خواندیم، زنی بر در کوفت. بیرون شدیم و گفتیم: چه می‌خواهی؟ گفت: شیخ را می‌خواهم. به او بگوئید فلان، دختر فلان راهب، به نزد تو آمده تا به دست تو اسلام آورد. شیخ به او اذن دخول داد. زن وارد شد و گفت: سرور من، آمده‌ام تا به دست تو اسلام آورم. شیخ به او گفت: ماجرا چیست؟ گفت: وقتی از پیش من رفتی پلک‌هایم سنگین شد و خوابم برد. به خواب علی بن ابی طالب رضی الله عنه را دیدم که می‌گفت: دینی جز دین محمد ص نیست. این را سه بار تکرار کرد؛ سپس گفت: خدا به وسیله تو یکی از اولیای خود را آزمود. و اینک منم که آمده‌ام نزد تو تا بگویم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. شیخ از آن خوشحال شد که خدا بر زن مِت نهاد تا به دست او اسلام آورد و او را به گفته خدا و سنت رسول ص به عقد نکاح خود در آورد. از شیخ در باب گناهی که بین او و خدا بود پرسیدیم. گفت: در کوچه‌ای تنگ می‌رفتم، ناگهان مردی نصرانی به من خورد. گفتم: کنار برو که لعنت خدا بر تو باد! گفت: چرا؟ گفتم: من از تو برترم، نصرانی رو کرد و گفت: تو از کجا می‌دانی که از من برتری، مگر از آنچه نزد خداست خبر داری که چنین می‌گویی؟ شنیدم که مرد نصرانی به حقیقت اسلام آورد و مشغول عبادت گشت و خدا مرا، به گناه آنچه از من سرزد، با آنچه دیدید مؤاخذه کرد. (ابن جوزی ۲، ص ۸۷-۸۹)

ساختار و عناصر این حکایت چنان شبیه داستان شیخ صنعان عطّار است که این گمان را پدید می‌آورد که عطّار، در پرداخت روایت شیخ صنعان، به روایت ابن جوزی نظر داشته است. این شباهت چنان است که با آن جاهای خالی روایت عطّار را می‌توان پر کرد، همچون سبب ابتلای شیخ به چنین ماجرای که عطّار سر بسته آن را به گردی میان خداوند و شیخ تعبیر کرده است. البته، به رغم شباهت بسیار این حکایت با حکایت شیخ صنعان، می‌توان، در حکایت اخیر، قرائت و روایت ویژه عطّار از داستان ابتلای فقیه بغدادی را، که می‌پنداریم آن را پیش چشم داشته، به خوبی مشاهده کرد. آنچه در وهله نخست به چشم می‌آید آن است که قهرمان داستان ابن جوزی فقیه است نه صوفی و این از ابن جوزی بعید نیست که ترجیح دهد قهرمان داستانش از طایفه‌ای نباشد که نسبت به آن حسن ظن ندارد^{۱۶}. اما عطّار شیخ صنعان را پیری توصیف می‌کند که مریدان بسیار دارد (عطّار ۲، ص ۲۸۶) و روایت خود را، به خلاف داستان فقیه بغدادی، کاملاً

۱۶) ابن جوزی با نگارش تلبیس ابلیس یکی از شدیدترین انتقادات را بر صوفیه وارد کرد.

با فرجام خوش به پایان نمی‌برد، یعنی شیخ صنعان، همچون جوان زاهد حکایت پیشین، به وصال دختر نمی‌رسد و دختر می‌میرد. این اختلاف، ریشه در کاربرد متفاوت داستان برای ابن جوزی و عطار دارد. درست است که ابن جوزی و عطار، هر دو، داستان از سرگذراندن آزمون سخت الهی یکی از بزرگان دین را روایت می‌کنند اما ابن جوزی این حکایت را در فصلی از بحر الدموع آورده که عمدتاً مواعظش در باب توبه و انابه است، درست مثل حکایت کوتاه مذکور در ذمّ الهوی در تحقیق استاد زرین کوب (۲، ص ۲۷۰). کافی است به عبارات پیش از حکایت ابتلای فقیه بغدادی دقت کنیم تا معلوم شود غرض ابن جوزی از نقل این حکایت چه بوده است:

به خدا نزدیک شو! و توبه کن! و از او بخواه از ضلالت رهایت سازد و از او بخواه از منجلاب جهالت بیرون کشد. (ابن جوزی ۲، ص ۸۷)

داستان ابتلای فقیه بغدادی، به واقع، قرار است توبه و انابه و بازگشت به سوی خداوند را نشان دهد نه شقاوت ارتداد یا حتی عشق راستین را. از این رو، فقیه، با از سرگذراندن امتحان الهی، که عقوبت عجب ورزیدن او در برابر مرد مسیحی است، توبه می‌کند و از ثمرات توبه منجمله وصال دختر برخوردار می‌گردد و داستان به خوبی و خوشی پایان می‌یابد. اما عطار، که می‌خواهد مصائب عشق و پاک‌باختگی عاشق را نشان دهد، از روایت فقیه بغدادی، بر شداوند و رسوائی قهرمان داستان تأکید می‌کند و شیخ صنعان، به رغم توبه‌اش، به وصال دختر نمی‌رسد. عطار تنها در این سرگذشت نسبتاً افسانه‌آمیز نیست که روایت ویژه خود را عرضه می‌کند بلکه، در تذکرة الاولیاء، بنا بر گفته هلموت ریتز، در باب شخصیت‌های تاریخی نیز از منابع به دلخواه بهره می‌جوید و گاه چندین حکایت را درباره یک شخص به هم می‌آمیزد و روایت خود را با تفسیر خود از آن به دست می‌دهد (Losensky 2010, p. 107). لوزنسکی مقاله مستقلی در باب نقش خلاقانه عطار در گردآوری مطالب و هنر بازآفرینی او در تذکرة الاولیاء نگاشته است. (Ibid, pp. 107-119) نکته جالب آنکه ظاهراً ابن جوزی، هر چند راوی این دو حکایت و نیز روایت مذکور در ذمّ الهوی است، وجوه اشتراکی در آنها ندیده است. اگرچه، هر یک از این حکایات چه بسا رابطه‌ای ولو ناچیز با داستان ابن سقا داشته باشند که خود ابن جوزی، در المنتظم، از او به حیث شخصیتی تاریخی یاد کرده (← عطار ۲، مقدمه، ص ۱۹۵) و، به گزارش منابع

پس از او، بر اثر عشق ورزیدن به دختری مسیحی کارش به ارتداد کشیده شده است. این معنی مؤید نظر استاد شفیعی کدکنی است که داستان دل باختن ابن سقا به دختر پادشاه مسیحی را از افزوده‌های بعدی قصه پردازان دانسته است. (همان، ص ۱۹۵-۱۹۷) جست‌وجو برای بازشناسی دقیق هویت شیخ صنعان با سرگذشتی که در منطق الطیر برایش ذکر شده ظاهراً نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت. این شخصیت، در روایت عطار، شیخ صنعان و، در تحفة الملوک، شیخ عبدالرزاق صنعانی نام دارد (همان، ص ۱۸۳). برای شخصیت‌هایی تاریخی به این نام‌ها، سرگذشتی مطابق آنچه در منطق الطیر برای شیخ صنعان آمده نقل نشده است (همان، ص ۱۸۲-۱۸۳). درباره نامی که در المستطرف ابشیهی (۷۹۰-۸۵۰) برای قهرمان داستان اختیار شده یعنی ابو عبدالله اندلسی، که استاد شفیعی کدکنی حدس زده‌اند مراد ابو عبدالله مغربی (وفات: ۲۹۹) از کبار صوفیان متقدم باشد (همان، ص ۱۹۰)، به نظر می‌رسد می‌توانیم در کتب رجالی ناحیه اندلس^{۱۷} شخصیتی را سراغ کنیم که با داستان ابشیهی ربط داشته باشد اما نه در طایفه زاهدان و صوفیان بلکه در صنف شاعران و ادیبان که ظاهراً دل باختنش به دختری مسیحی زبانزد بوده است. این شخصیت ابو عبدالله محمد بن احمد معروف به ابن الحداد قیسی ملقب به مازن (وفات: حدود ۴۸۰) است که برخی منابع نسبت او را اندلسی ذکر کرده‌اند^{۱۸}. این ابو عبدالله، که اصلاً اهل وادی آش اندلس بود، در علوم ادب و فلسفه و نجوم مهارت داشت و شاعری کثیرالشعر بود. بخشی از شورانگیزترین اشعار او در وصف جمیله، راهبه دیر ریفه در شمال آسیوت در سواحل شرقی نیل، بود که او را در اشعارش «نویره» می‌خواند و، در سال‌های جوانی به هنگام سفر حج، او را دیده و از سفر منصرف گشته و در جوار دیر او معتکف شده و، بنا بر قول ابن الخطیب (۷۱۳-۷۷۶)، در سر این عشق، مانند سعد یا

۱۷) در اندلس نیز، همچون روم، روابط مسلمانان و مسیحیان بسیار نزدیک بوده و اساساً اقلیت‌های مذهبی، در حیات اجتماعی، آزادی بیشتری داشته‌اند. (مصطفی الشکعه، ص ۷۵ و ۸۰)
۱۸) منابع رجالی اندلس که درباره او اطلاعاتی به دست داده‌اند و در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل «ابن حداد»، به آنها اشاره شده، نسبت اندلسی را برای او ذکر نکرده‌اند، امّا قفطی (وفات: ۶۴۶)، در المحمّدون من الشعراء و اشعارهم (ج ۱، ص ۱۰۶)، تنها همین نسبت را برای او قایل شده و منال منزیل، محقق عرب، نیز در تحقیق خود به نام شعرا ابی‌عبدالله بن الحداد الاندلسی (مؤسسه الرساله، بیروت ۱۴۰۵) آن را نسبت اصلی او عنوان کرده است.

سعید وراق و بدرالدین قردلی، که ذکرشان پیش تر آمد، رسوا شده بود (ابن الخطیب، ج ۲، ص ۳۳۴) و اشعار و چه بسا داستان دل باختنش به معشوقه مسیحی سالها در اندلس بر سر زبانها بوده است. (دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ذیل «ابن حداد»، ج ۳، ص ۳۳۹)

چنانکه گفته شد، روایات متعدّد از مردان مسلمانی که دل به دختران مسیحی داده‌اند و برای تصاحب آنها کارشان به ارتداد کشیده شده ریشه در واقعیت روابط اجتماعی مسلمانان و مسیحیان داشته و ظاهراً به شخص معینی منحصر نبوده است. این دل باختگان چه بسا افراد کاملاً عادی یا دست کم غیر زاهد نیز بوده‌اند. اما وقتی سرگذشت آنها بخواهد به زبان و عاظمی از قبیل ابن جوزی نقل شود و، به مقتضای نقش خطیبان، هر چه مؤثرتر باشد، چه بهتر که مرد مسلمان شخصیتی از کبار زهاد برگزیده شود تا عمق لغزش را بهتر نشان دهد (نیزه زرین کوب ۱، ص ۱۷۳). از این رو، می‌توان تصوّر کرد که ایشیهی مصری یا راویان دیگر در قرن نهم ترجیح دهند کنیه و نسبت شخصیتی تاریخی چون ابن حداد اندلسی را برای قهرمان داستان معروف به شیخ صنعان انتخاب کنند - مردی مسلمان که، با دل بستن به دختری مسیحی، کارش به رسوایی کشیده و اشعار و لایب داستانش، در مصر (القطفی، ج ۱، ص ۱۰۶) و اندلس، پس از او نیز بر سر زبانها بوده است. اما اینکه کنیه و نسبت ابو عبدالله اندلسی شاعر می‌توانسته با هویت فقها و علمایی با همین کنیه و نسبت از جمله ابو عبدالله محمد بن عیسی بن محمد انصاری اندلسی (۴۵۴-۵۱۲) از حفاظ معتبر (حموی، ج ۱، ص ۴۸۸-۴۸۹) خلط شده باشد از حدّ احتمال فراتر نمی‌رود. این ملاحظات را می‌توانیم در باب ذکر نام ابن سقا در گزارش شطنوفی (← عطار ۲، مقدمه، ص ۱۹۵) نیز در نظر بگیریم. ابن سقا، اگر واقعاً سرنوشتی چون شیخ صنعان می‌داشت، دست کم می‌بایست در گزارش ابن جوزی، که هم از او و هم از حکایت فقیه بغدادی خبر داشته، به نحوی منعکس می‌شد. اما حقیقت، چنانکه استاد شفیعی کدکنی نیز متذکر شده‌اند، این است که ابن سقا، با شهرت ارتدادش، برای امثال شطنوفی در قرن هشتم بهترین گزینه بوده تا نامش را برای قهرمانی که ما با عنوان شیخ صنعان می‌شناسیم انتخاب کنند و دلیلی هم برای ارتدادش بیابند.

منابع

- ابن جوزی (۱)، جمال‌الدین عبدالرحمن، اخبار النساء، هَدْبَةٌ وَ حَقَّقَهُ اِيهَابِ كَرِيم، دار التّديم، بيروت ۱۹۹۱.
- (۲)، بحر الدُّمُوع، حَقَّقَ بِقِسْمِ التَّحْقِيقِ بَدَارِ الصَّحَابَةِ، دار الصَّحَابَةِ لِلتَّرَاثِ، طَنْطَا ۱۴۱۲.
- ابن الخطيب، ابو عبدالله محمد بن عبدالله، الإحاطة في أخبار غرناطة، حَقَّقَ نَصَّهُ وَ وَضَعَ مُقَدِّمَتَهُ وَ حَوَاشِيَهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُ اللَّهِ عَنَانَ، المجلد الثّاني، مكتبة الخانجي، القاهرة ۱۳۹۴.
- ابن خلّكان، شمس‌الدین احمد بن محمد، وَفِيَاتُ الْأَعْيَانِ وَأَنْبَاءُ أَوْلِيَاءِ الْإِيمَانِ، ج ۳، دار صادر، بيروت ۱۹۹۷.
- ابوالفرج الأصفهاني (۱)، الدِّيَارَات، تحقيق جليل العطية، رياض الريس للكتاب والنشر، لندن - قبرص ۱۹۹۱.
- (اصبهاني) (۲)، كتاب ادب الغرباء، نشره عن مخطوطة فريدة في العالم الدكتور صلاح الدين المُسَيِّد، دار الكتب جديد، بيروت ۱۹۷۲.
- الف ليلة و ليلة، المجلد الثّاني، ملتزم الطّبع و النّشر: عبدالحميد احمد حنفي، المطبعة العثمانية، قاهره [بى تا].
- انوار، سيّد عبدالله، فهرست نسخ خطّي كتابخانه ملّي، ج ۲، وزارت فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۴۷.
- حاجي خليفه، مصطفى بن عبدالله، كشف الطّون عن أسامي الكُتب و الفنون، ج ۱، وكالة المعارف الجليليه، استانبول ۱۳۶۰ ق.
- حموي، ياقوت بن عبدالله، معجم البلدان، ج ۱، انتشارات اسدي (افست)، طهران ۱۹۶۵.
- دانش پژوه، محمد تقی و عليتقی منزوی، فهرست كتابخانه سپهسالار، بخش پنجم، تجديد نظر از دانش پژوه، دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۶.
- زرين كوب (۱)، عبدالحسين، «شرح احوال و نقد و تحليل آثار شيخ فريدالدين محمد عطار نيشابوري»، يادداشت ها و اندیشه ها (از مقالات، نقدها و اشارات)، جاويدان، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۴۶-۱۷۶.
- (۲)، نه شرقی نه غربی - انسانی، امير كبير، تهران ۱۳۵۶.
- النّشابستى، ابوالحسن على بن محمد، الدِّيَارَات، تحقيق كوركيس عوّاد، مطبعة المعارف، بغداد ۱۳۸۶ ق.
- شوقي ضيف، الحبّ العذري عند العرب، الدّار المصريّة البنائيه، قاهره ۱۹۹۹.
- عسقلاني، شهاب‌الدین احمد بن على، الدَّرَرُ الْكَامِنَةُ فِي أَعْيَانِ الْمِائَةِ الثَّامِنَةِ، السفر الثّالث، دار الجليل، بيروت ۱۴۱۴.
- عطار (۱)، مصيبت نامه، مقدّمه و تصحيح و تعليقات محمدرضا شفيعی كدكنی، سخن، تهران ۱۳۸۶.
- (۲)، فريدالدين محمد، منطق الطّير، مقدّمه و تصحيح و تعليقات محمدرضا شفيعی كدكنی، سخن، تهران ۱۳۸۴.
- فروزانفر، بديع الزّمان، شرح احوال و نقد و تحليل آثار شيخ فريدالدين محمد عطار نيشابوري، انجن آثار ملّي، تهران ۱۳۴۰.
- القِطْطِي، ابوالحسن على بن يوسف، المحمّدون مِنَ الشّعراء و اشعارهم، إعتنى بِتصحيحِهِ وَ التّعليق عليه محمد عبدالستار خان، الجزء الأوّل، مجلس دائرة المعارف العثمانية، حيدرآباد دكن ۱۳۸۵ ق.

کحاله، عمررضا، معجم المؤلفین، تراجم مُصنّفی الکُتُب العربیّه، الجزء الخامس، دار احیاء الثّرات العربی، بیروت [بی تا].

مصطفی الشّکعة، الأدب الاندلسی، موضوعاته و فنونه، دارالعلم للملایین، بیروت ۱۹۸۳.
ناصر بن مسعود، معجم مؤلّفات الإمام ابن الجوزی المخطوطة بمکتبات المملكة العربیة السّعودیة، دار الفلاح، ریاض ۱۴۲۲ [تاریخ مقدّمه].

هزار و یک شب، ج ۳، به سرمایه محمّد رضانی، کلاله خاور، تهران ۱۳۱۶.

LOSENSKY, Paul E. (2010), "The Creative Compiler: The Art of Rewriting in 'Attār's *Tazkirat Al-awliyā* ", *The Necklace of the Pleiades (Studies in Persian Literature Presented to Heshmat Moqyyad on his 80th Birthday)*, F. D. LEWIS and S. SHARMA (eds), Leiden University Press, Leiden, pp. 107-119.

Sourdel, D. "dayr", *The Encyclopaedia of Islam*, new edition, vol. II, B. LEWIS, Ch. PELLAT and J. SCHACHT (eds), E. J. Brill, Leiden 1991.

VRYONIS, Speros Jr. (1941), *The Decline of Medieval Hellenism in Asia Minor and the Process of Islamization from the Eleventh through the Fifteenth Century*, University of California Press, Berkeley and Los Angeles.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی